



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مارک تواین

غریبه‌ای در قصر

ترجمه‌ی علی اکبر لبش

فهرست

۷	سخنی چند در توضیح داستان
۱۴	۱. کاملات
۱۷	۲. در دربار آرتور شاه
۲۳	۳. شوالیه‌های میز گرد
۲۹	۴. سر دینادان بذله‌گو
۳۳	۵. رؤیا
۳۹	۶. کسوف
۴۵	۷. برج مرلین
۵۱	۸. ارباب
۵۷	۹. مسابقه‌ی شوالیه‌ها
۶۴	۱۰. آغاز تمدن
۶۹	۱۱. ینگه‌دنیایی در پی ماجراجویی
۷۷	۱۲. شکنجه‌ی تدریجی
۸۲	۱۳. مردم آزاد
۹۰	۱۴. از خودت دفاع کن، ارباب
۹۴	۱۵. داستان سانندی
۱۰۳	۱۶. مورگان لوفی
۱۱۰	۱۷. ضیافت شاهانه
۱۱۹	۱۸. در سیاه‌چال‌های ملکه
۱۲۹	۱۹. حرفه‌ی شوالیه‌گری
۱۳۳	۲۰. قلعه‌ی غول
۱۴۰	۲۱. زائران

۱۵۲ چشمه‌ی مقدس	۲۲
۱۶۲ حیات دوباره‌ی چشمه	۲۳
۱۷۰ جادوگر رقیب	۲۴
۱۸۱ آزمون ورودی	۲۵
۱۹۳ اولین روزنامه	۲۶
۲۰۳ سفر ینگه‌دنیایی و پادشاه با لباس مبدل	۲۷
۲۱۱ آموزش پادشاه	۲۸
۲۱۶ کلبه‌ی آبله	۲۹
۲۲۳ تراژدی خانه‌ی اربابی	۳۰
۲۳۳ مارکو	۳۱
۲۴۰ تحقیر داوولی	۳۲
۲۴۷ اقتصاد سیاسی قرن ششم	۳۳
۲۵۹ به بردگی فروخته شدن ینگه‌دنیایی و پادشاه	۳۴
۲۷۰ واقعه‌ی وحشتناک	۳۵
۲۷۷ برخوردی در تاریکی	۳۶
۲۸۱ وضعیت ناگوار	۳۷
۲۸۸ سر لانسلوت و شوالیه‌ها در راه نجات	۳۸
۲۹۱ نبرد ینگه‌دنیایی با شوالیه‌ها	۳۹
۳۰۱ سه سال بعد	۴۰
۳۰۹ فتوا	۴۱
۳۱۳ جنگ	۴۲
۳۲۶ نبرد کمر بند ماسه‌ای	۴۳
۳۳۹ بعدالتحریر نوشته‌ی کلارنس	۴۴
۳۴۲ تحریر پایانی نوشته‌ی میم. ت.	

کاملات

با خودم گفتم «کاملات، کاملات، کاملات، یادم نمی‌آمد قبلاً آن را جایی شنیده باشم. احتمالاً نام تیمارستانی باشد.»

چشم‌انداز پیش رو یادآور تابستانی ملایم و آرام، به شیرینی رؤیا و دل‌تنگ‌کنندگی سکوت روزهای یکشنبه بود. هوا آکنده از عطر گل‌ها، وزوز حشرات و چه‌چه‌های پرندگان بود. سکوت فضا را نه صدای هیچ انسانی می‌شکست و نه عبور قطاری. هیاهوی زندگی وجود نداشت و هیچ اتفاقی نمی‌افتاد. جاده مسیری پیچ‌درپیچ بود، پر از رد سُم حیوانات و گاهی رد کمرنگ چرخ‌هایی به پهنای کف دست، که از کناره‌ها درون علف رفته بود.

در این هنگام دختر بچه‌ای ریزه و زیبارو، حدود ده ساله با موهایی طلایی که چون آبشار بر شانه‌هایش ریخته بود، به ما نزدیک شد. حلقه‌ای از خشخاش سرخ آتشین دور سرش بسته بود. هر چه بود دلپذیرترین تزئینی بود که تا آن زمان دیده بودم. دخترک با گام‌های آهسته و آرامش خیالی که در چهره‌ی معصومش انعکاس یافته بود، پیش می‌آمد. سیرک‌باز ما توجهی به او نکرد، حتا به نظر نمی‌رسید او را دیده باشد. دخترک نیز از هیبت او جا نخورد. انگار هر روز به دیدن این صحنه عادت داشت. آن قدر بی‌تفاوت گذشت که گویی از کنار جفتی گاوورد می‌شود. اما همین که متوجه من شد، همه چیز تغییر کرد. دستانش را بالا برد و مثل سنگ بی حرکت شد، دهانش باز ماند و چشمانش از حیرت خیره شد. در چهره‌اش تصویری از کنج‌کاو و تعجب همراه با ترس به چشم می‌خورد.